

... آدم استفراغش می گرفت، قسم می خورم عین حقیقته. بعد، "روز یادبود" توی پنسی یه روزی هست به اسم روز یادبود، که در این روز تمام خنگ ها و ناکس هایی که در حدود سال ۱۷۷۶ از پنسی فارغ التحصیل شدن برمی گردن اونجا ورژه راه می ندازن، با زن و بچه هاشون و همه قوم و خویش هاشون. کاش تو این پیر مرد رو که پنجاه سال از عمرش می گذشت می دیدی. کاری که اون کرد این بود که اومد توی اتاق، و در روزد و ازمون پرسید که آیا ممکنه بهش اجازه بدیم که از حموم استفاده کنه. حموم ته راهرو بود. من نمی فهمم چرا از ما اجازه می خواست. می دونی چی گفت؟ گفتش می خواد ببینه که آیا هنوز اسمش روی در یکی از مستراح ها هست یا نه؟ هفتاد سال پیش اسم احمق بد مصب زهرماریش رو در یکی از مستراح ها کنده بود، و حالا می خواست ببیند که آیا همون طوری روی در مونده یا نه. این بود که من و هم اتاقیم باهاش رفتیم تا حموم، و اون قدر اونجا وایسادیم که تمام درها رو دونه به دونه وارسی کرد. و در تمام این مدت یکریز با ما حرف می زد، می گفتش که خوش ترین روزهای زندگی اش موقعی بود که توی پنسی درس می خونده، و یه عالم نصیحتمون کرد که در آینده چه بکنیم و چه نکنیم. پسر، یارو روحمون رو کسل کرد. منظورم این نیست که اون آدم بدی بود. نه، نبود. اما لازم نیست که آدم شخص بدی باشه تا روح دیگران رو کسل بکنه. می شه آدم خوبی بود و باز هم روح مردمو کسل کرد. برای کسل کردن روح دیگران تنها کاری که آدم می بایست بکنه اینه که در ضمن اینکه داره روی در مستراح ها دنبال اسمش می گرده یه عالم نصیحت قلبی بکنه. بیش تر از این لازم نیست.....

برگرفته از زمان «ناطور دشت» نوشته جی دی سالینجر، ترجمه احمد کریمی .